

شماره سیصد و پنجاه و سوم | صفحه روزانه طنز و کارتون | توی رانگتر: به ما شد عرصه تنگ | توی دنیای پراز اندوه و جنگ | خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ» | جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

کارتونیست | کیوان زرگری | keyvanzargari@yahoo.com | تماشاخانه



نه... نه... نه... می گوییم... می گوییم!

نماینده مجلس: ما که خودمون مصونیت داریم، به انگیزه دیگه بده تا افشا کنیم!
مامور: خودتون باز یون خوش مفاستون رو افشا کنید!
کار هر رسانه نیست مفسده کوفتن / گاونر می خواهد و پوست کرگدن!
مر تصوی: مصدومیت قضائی با مسمومیت غذا بی؟!
#امان_بده #مصونیت_را_پس_از_افشا_بده_نه_قبلش #باشار_سلطانی #شهر ونگ

لاریجانی: به ایران خودرو می گوییم ایمنی، می گویند وضع جاده هار و بیبینید!

شهر ونگ: وضع انحصارگرایی را ببینید!

پراید: چیه؟ چرا همه تون منو نگاه می کنید؟!
ایران خودرو: از قدیم گفتن: جمعیت کمتر، زندگی بهتر!
آخرش هم باید رسانه ها مسئولیت ایمنی خودرو و به عهده بگیرن!
#به_جان_مردم_کمی_بیشتر_از_گفتن_اهمیت_بدهید #شهر ونگ

کوچه اول

داود نجفی | مادر خانم | ایندم زنگ زد و گفت: «به آقا پسر تون بگین فردا بیان استخر، اصغر آقا می خوان تو آب پسر تونو ببین» به مادرم گفتم: «این دیگه چه مدلسه؟ نکنه می خواد قورباغه رو ببینه؟» مادرم بزرگم گفت: «قدیم رسم بود، مادر و خواهر پسر با عروس و مادرش می رفتن حموم، ببینن عروس مشکلی چیزی نداشته باشه، ولی این مدلیشو ندیده بودیم.» خلاصه با ترس و لرز رفتیم استخر. شیر چه دم توی آب تا پدر زن ایندم شای قورباغه ام را ببیند. یکم که جوگیر شدم، زیر آب رفتم، همان جادستش را انداخت دور گردنم و توی آب نگاهم داشت و گفت: «همینو می خواستم ببینم، مایوی مامان دوز پاته که یعنی بچه نهای، دیگه این که خیلی زیر آبی می ری، تو زندگی با دخترم که زیر آبی بری، خودم غرق می کنم» وقتی یک دایره زد و قهوه ای دور بندم تشکیل شد، بی خیال شد و گردن را اول کرد. خلاصه خواستید خط و نشان بکشید، به چک بزنید زیر گوش طرف، نه این که کاری کنید که بدبخت تا آخر عمرش از خجالت مجبور باشد زیر آب زندگی کند.

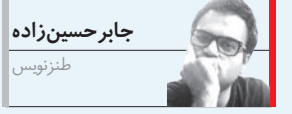
فلکه اول

اشهاب نبوی | بابا همیشه می گفت: «می دونم پس تونه لندهور واسه چی خونه مجردی گرفتی؟ تو که هر روز همین جا ولویی.» اما موضع مامان کمی نرم تر بود. «مادر، خوب برای چی این همه هزینه واسه خودت درست کردی؟ لاقال زن بگیر که پولت هدر نرفته باشه. این قدر ساده و بیو هستی، آخر می ترسم یکی توی همون خراب شده خودش رو بهت قالب کنه. اصلا پشش بده پر گرد پیش خودمون.» راستش خودم هم درست نمی دانستم، چرا این کار را کرده بودم. قبلیش خیلی ذوق داشتم، روز اول، بعد از این که اسباب، اثاثیه را چیدم، ولو شدم روی زمین و کلی خوشحالی کردم؛ انگار از گوانتاناو آزاد شده بودم. هرچه لباس تنم بود را در آوردم و شروع به غلظن روی زمین کردم. رفتم دستشویی و در آنجا نشستم و بدون دغدغه کارم را کردم. این قدر عقده زست گرفتن روی میل و سیگار کشیدن پیدا کرده بودم که توی همان چند ساعت اول یک پاکت سیگار کشیدم؛ اما به شیب نرسیده، خسته شدم. به زور سعی کردم بخوابم. صبح زود ساعت هفت جلی خانه بابا بودم. بابا که روز قبل با کلی گریه و زاری و «تورو خدا نرو، هر وقت دوست داشتی

مرکز مشاوره

بی عرضه

می بلعید و تمام فامیل سرش غر می زدند که نباید مثل خرس قطیلی غذا بخورد. از آنجا که این روایت را من به عنوان اول شخص روایت می کنم و منطقی نمی توانم توی ذهن پسرک ایستاده کنار دیوار بروم؛ باید اعتراف کنم که من توی صیف پریدن از روی دروازه نایستاده بودم. من آن پسرک بودم. بچه های دراز دایلاق استخوانی با آن صورت های آفتاب سوخته و موهای ژولیده و پاهای برهنه پر تاول ایستاده بودند توی صیف و از وقتی تنها توشان را یکی از همسایه ها پاره کرده بود، دلشان را خوش کرده بودند به بازی ابلهانه پریدن از روی دروازه گل کوچک. حجم پوچی بسازی بی حاصلشان عمیقاً عذابم می داد و نمی خواستم من هم بخشی از اجبار بی منطقتان به کشتن وقت باشم. برای همین زل زده بودم به کشش های نوام که پدر بزرگم برایم خریده بود و داشتم فکر می کردم به عذاب ترسناکی که خدایان تعیین کرده بودند برای سبزیف. اینکه در چرخه ای باطل مجبور بودم صخره ای را بگلطانم تا بالای کوه و بساز رهایش کند. پایین و سال ها و سال ها همین را تکرار می کردم و احتمالاً دور از چشم خدایان، توی ذهن غلیل خودش، دل خوش کند به عذاب جسمانی ناشی از بالا بردن صخره. که با لذتی خودآزارانه عذاب آن تسلسل بی پایان را کاهش می داد و هیچ کس هیچ وقت



جابر حسین زاده | طنزنویس

شهر فرنگ

یحیی تدین | کارتونیست

تنهایی!

شهر ونگ